

نشریه ادبیات تطبیقی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
سال ۶، شماره ۱۱، پاییز و زمستان ۱۳۹۳

مقایسه تطبیقی فمینیسم در "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم"، اثر زویا پیرزاد و "گل‌های داوودی"، اثر جان اشتاین بک (علمی- پژوهشی)*

فرشید نجار همایونفر
مربی دانشگاه شهید باهنر کرمان

چکیده

مقاله حاضر به بررسی تطبیقی فمینیسم در "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم" اثر زویا پیرزاد و "گل‌های داوودی" ("The Chrysanthemums") اثر جان اشتاین بک (John Steinbeck) می‌پردازد. فمینیسم رویکرد بارزی است که در این آثار به کار رفته است و نویسندگان این آثار تلاش کرده‌اند با استفاده از عناصر داستان و بر اساس جنسیت خود، به ارائه آن بپردازند. تلاش پیرزاد و اشتاین بک در ارائه تصویری از زنان در اجتماع، آثار آنان را در آن دسته از آثار فمینیستی قرار می‌دهد که تنها به ارائه تصویر زنان در جامعه اکتفا می‌کنند و از اتخاذ هر نوع موضع نسبت به اجتماع مرد سالار خودداری می‌کنند. اشتاین بک شخصیت اصلی زن داستان خود را وامی‌دارد تا معیارهای حاکم بر اجتماع مرد سالار را سبک بشمارد و در نهایت، این جامعه نیز او را طرد می‌کند. اما پیرزاد، به عنوان نویسنده زن، به حفظ روابط می‌اندیشد و قهرمان زن داستانش را، با متزلزل ساختن طرح داستان، از چنین عقوبتی دور نگه می‌دارد. مقاله حاضر تلاش می‌کند با بررسی این دو اثر، تفاوت‌ها و شباهت‌های موجود را با استفاده از نظریه‌های نقد ادبی فمینیستی مورد بررسی و مطالعه قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: زویا پیرزاد، جان اشتاین بک، فمینیسم، جامعه مرد سالار.

۱- مقدمه

در طول تاریخ فعالیت‌های فمینیستی، ادبیات یکی از حوزه‌های مورد علاقه فمینیست‌ها بوده است. آن‌ها معتقدند بعضی از انواع ادبی، مانند حماسه، مردسالار هستند و برخی دیگر، همچون رمان و داستان کوتاه، زمینه لازم برای مطرح شدن زنان و نظریات فمینیستی را فراهم می‌آورند. فمینیست‌ها در بررسی آثار ادبی و ارائه نقد فمینیستی، آثار ادبی را اینگونه تقسیم بندی کرده اند:

۱. آثاری که تحت تاثیر فرهنگ مردسالار که تقریباً بر تمام جوامع حاکم است، قرار گرفته اند و نویسندگان آن‌ها مرد یا زن، آگاهانه یا ناآگاهانه، بر تبعیض‌ها، نابرابری‌ها و اختلاف‌های جنسی پای فشرده و آن‌ها را تبلیغ نموده اند. البته پیداست که بیشتر نویسندگان این آثار، مردها هستند.
۲. آثاری که این اختلاف‌ها و نابرابری‌ها را تنها مطرح ساخته اند؛ اما نسبت به آن‌ها هیچ موضعی اتخاذ نموده اند.
۳. آثاری که به قصد مبارزه، آگاهانه، اختلاف و تبعیض و ستم بر زنان را مطرح کرده اند و در پی برانداختن و برچیدن آن‌ها هستند. بدیهی است که نویسندگان این دسته از آثار عمدتاً زنان هستند (حسن آبادی، ۱۳۸۱: ۱۹).

به علاوه، برخی از فمینیست‌های پست مدرن از شیوه نگارشی زنانه سخن می‌گویند که امکان دگرگون ساختن معیارهای اجتماعی و فرهنگی را دارد.

۱-۱- بیان مسأله

در این بررسی که توجه عمده آن بر عناصر داستان است، تلاش می‌شود تا چگونگی به کارگیری این عناصر در خدمت فمینیسم بررسی شود. علاوه بر این، با مقایسه تطبیقی دو اثر مذکور و مقایسه نویسندگان و جنسیت آن‌ها، تفاوت‌های موجود در شیوه به کارگیری عناصر توسط دو نویسنده مطالعه خواهد شد.

۱-۲- ضرورت و اهمیت تحقیق

این مقاله به بررسی رمان "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم" اثر زویا پیرزاد و "گل‌های داوودی" اثر اشتاین بک می‌پردازد. دلیل انتخاب این دو اثر تشابه فراوان آن‌ها از منظر فمینیسم و همچنین، جای گرفتن آن‌ها در دسته دوم تقسیم‌بندی فوق است.

۱-۳- اهداف تحقیق

تفاوت جنسیتی نویسندگان دو اثر زمینه را برای بررسی تأثیر جنسیت در شیوه داستان‌نویسی فراهم می‌کند. این بررسی در باره نویسندگان زن ایرانی می‌تواند بستر مناسبی برای ایجاد ارتباط میان آثار آن‌ها و مباحث جدید نقد فمینیستی باشد.

۱-۴- پیشینه تحقیق

در زمینه بررسی آثار پیرزاد از منظر نقد فمینیستی می‌توان به مقاله ای با عنوان "روند تکوین سبک زنانه در آثار زویا پیرزاد بر پایه سبک شناسی فمینیستی" نوشته نیکوبخت و دیگران، چاپ شده در فصلنامه "نقد ادبی" دانشگاه تربیت مدرس، تابستان ۱۳۹۱ اشاره کرد. این پژوهش به سیر تحول اندیشه که به تحول زبان منجر می‌شود، در آثار پیرزاد می‌پردازد. همچنین، در مقاله "بررسی سبکی رمان چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم، با رویکرد فرانقش میان فردی نظریه نقش‌گرایی" نوشته محمد رضا پهلوان نژاد، در نشریه ادب پژوهی، بهار و تابستان ۱۳۸۸، رمان "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم" با توجه به فرانقش میان‌فردی (Interpersonal Metafunction) از نظریه نقش‌گرایی هلیدی بررسی شده است.

۲- بحث

زویا پیرزاد، به عنوان نویسنده زن، در "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم" زندگی و مشکلات کلاریس، شخصیت اصلی زن داستان را به تصویر می‌کشد که راوی داستان نیز هست. کلاریس دارای سه فرزند، یک پسر به نام آرمن و دو قلوهای دختری به نام‌های آرمینه و آرسینه است. شوهرش آرتوش مهندس شرکت نفت آبادان است و در محله کارمندان شرکت نفت زندگی می‌کنند. حوادث داستان در دهه چهل در آبادان رخ می‌دهد و اکثر شخصیت‌های آن ارمنی هستند. داستان "گل‌های داوودی" در مزرعه آلن در مجاورت تپه‌های دره سالیناس در ایالت کالیفرنیا آمریکا آغاز می‌شود.

گرچه نحوه نگرش و ارائه این موضوع به دلیل جنسیت متفاوت نویسندگان - یکی زن (زویا پیرزاد) و دیگری مرد (جان اشتاین بک) - متفاوت است، اما هر دو به یک موضوع، یعنی جایگاه زن در اجتماع و همچنین، مشکلات و محدودیت های فرهنگ مردسالار حاکم بر جامعه می پردازند.

۲-۱- مقایسه تطبیقی دو اثر از منظر فمینیسم

هر دوی این آثار از دیدگاه فمینیستی قابل تحلیل هستند. مضمون مشترک مورد بحث در این دو اثر، موقعیت و جایگاه زن در اجتماع و همچنین، مشکلات و محدودیت هایی است که اجتماع و فرهنگ مردسالار حاکم بر آن فراهم می آورد. شخصیت های اصلی دو اثر زن و در آن واحد با خود و جامعه خود در جدال هستند. گرچه زاویه دید و زبان و سبک به کار رفته در آثار مذکور متفاوت است، ولی این تفاوت با مرد یا زن بودن نویسنده و از منظر فمینیسم قابل تحلیل و توجیه می باشد. علاوه بر این، فمینیسم به کار رفته در "چراغ ها را من خاموش می کنم" نسبت به "گل های داوودی" مدرن تر، پیچیده تر و کامل تر است؛ گرچه نباید فراموش کرد که نوع ادبی داستان کوتاه نسبت به رمان وسعت کمتری دارد و از این رو، در آن به جزئیات کمتر توجه می شود.

طرح داستان "گل های داوودی" به صورتی ساده ارائه می گردد؛ ولی نویسنده در کمال سادگی وقایع و رخداد های داستان، از عامل زمینه برای پیشبرد داستان استفاده هنرمندانه ای می کند. طرح این داستان بیشتر بر واکاوی شخصیت اصلی، الیزا، تمرکز دارد و به عبارتی، می توان داستان را داستان شخصیت دانست تا داستان حادثه. زنی که در جامعه مرد سالار هویت زنانه اش نادیده گرفته شده است و اتفاقاتی که در داستان رخ می دهد، فرصتی را برای او فراهم می آورد تا به بیان هویت سرکوب شده اش پردازد. حضور مرد دوره گرد در میانه داستان باعث می شود که هویت زنانه الیزا مورد توجه قرار گیرد و در نتیجه، نوعی امید و شور زندگی در او شعله می گیرد. الیزا در طی این ملاقات کوتاه، از حصار مردانه ای که در آن محبوس است، خارج می گردد و توجهش جلب دنیای آزادی می شود که مرد دوره گرد از آن سخن می گوید. در همین حین، جنبه های زنانه او در داستان بیش از پیش به تصویر کشیده می شود. به طوری که هنگامی که به درون خانه اش بر می گردد، بعد از دوش گرفتن، مدتی عریان جلوی آینه به خودش نگاه می کند و اندامش را ورنانداز می کند. اما دور انداختن "گل های داوودی" توسط مرد دوره گرد، در واقع،

بازگشت به همان حصار ابتدای داستان است. داستان پایان غم انگیزی دارد؛ چراکه تمام امیدها و شور و شوق الیزا به یأس و دلتنگی تبدیل شده است.

در رمان "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم"، تقریباً همین طرح دنبال می‌شود. با این تفاوت که کلاریس، شخصیت اصلی داستان، تنها نیست؛ بلکه احساس تنهایی می‌کند. نویسنده سعی دارد که حصار تنهایی او را در قالب زندگی روزمره زنی خانه دار به تصویر بکشد. تنهایی الیزا تلخ تر و گزنده تر است؛ چراکه الیزا در این مزرعه دورافتاده با کسی رابطه ندارد و حتی فرزندی هم ندارد. نکته جالب توجه حضور کاتالیزوری مرد دوره گرد و امیل در دو داستان است. در این دو اثر، مردی ناگهان در زندگی شخصیت اصلی زن سرک می‌کشد و با او همدردی می‌کند. به او، دانسته یا نادانسته، امید می‌بخشد و در نهایت، او را ترک می‌کند، بدون دریافت کمترین تأثیری از این زنان. در "گل‌های داوودی"، مرد دوره گرد فقط به فکر سوء استفاده مالی است و در رمان "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم"، امیل حتی نتوانسته برق آتشی را که در درون کلاریس بر پا کرده، در چشمان او ببیند. هر چند، زویا پیرزاد در پایان تلاش می‌کند به کلاریس امید القا کند، امیدی که ریشه آن را به سختی می‌توان در وقایع داستان پیدا کرد. اشتاین بک، به عنوان نویسنده مرد، از شکستن روابط هراسی ندارد و حقیقت تلخ زندگی زنان در جامعه مردسالار را جسورانه بیان می‌کند. در حالی که زویا پیرزاد، در پی حفظ روابط و آبروداری است. از این رو، پایان رمان "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم" علی‌رغم یأس و ناامیدی کلاریس، پایان خوشی است.

یکی از عواملی که بر اساس آن می‌توان داستانی را در چارچوب نقد فمینیستی بررسی نمود، توجه نویسنده به شخصیت‌های زن به عنوان شخصیت‌های اصلی داستان است. بررسی فمینیستی شخصیت‌های اصلی در آثار مذکور به طور مفصل بحث خواهد شد. آنچه در اینجا می‌توان بدان پرداخت، نقش عامل زمینه (setting) در انعکاس دنیای این شخصیت‌ها است. در "گل‌های داوودی" راوی داستان نگاهی به دره سالیناس می‌اندازد که خواننده نیز به همراه این نگاه پیش می‌رود. مه غلیظی آسمان دره سالیناس را فراگرفته؛ به طوری که آن را "از آسمان و سایر نقاط دنیا جدا ساخته است. مه از هر طرف همانند سرپوشی بر روی کوه‌ها قرار گرفته است و از دره بزرگ کوزه سربسته ای ساخته" (اشتاین بک، ۱۹۳۸: ۲۸۲). از همان ابتدا، مکانی که داستان در آن رخ می‌دهد، نوعی محدودیت را القا می‌کند. سپس، راوی به دنیای درون دره وارد می‌شود و به

توصیف محلی که مزرعه هنری آلن در آن قرار دارد، می پردازد و بعد الیزا را به تصویر می کشد. الیزا لباس باغبانی پوشیده و دستکش های ضخیمی به دست دارد و کلاه مردانه ای بر سر دارد و چهره او در این لباس، محصور و گرفته به نظر می رسد. علاوه بر این، دور تا دور باغچه ای که الیزا در آن کار می کند، حصارکشی شده و هنری هنگامی که با او صحبت می کند، به حصار لم داده است. نویسنده به نحوی استادانه محدودیت و تنهایی ای را به تصویر می کشد که الیزا در درون آن قرار دارد و هنری از بیرون این حصار با الیزا گفتگو می کند. حال اگر با دقت دنیای درون و برون حصار را بررسی کنیم، به علایم و نشانه هایی برخورد می کنیم که به جامعه مردسالار و موقعیت زن در این جامعه اشاره دارد. الیزا که زنی زیبا روی است، مهمترین این نشانه ها است که در لباس زمخت باغبانی محصور است. لباسی که پوشیده، با جنس زنانه او سنخیتی ندارد. "او سی و پنج سال داشت. صورتی باریک و جذاب داشت و چشمانش مثل آب زلال بودند. چهره اش در لباس باغبانی ای که بر تن داشت، به نظر محبوس و گرفته می آمد. کلاه سیاه رنگی را تا روی چشمانش پایین کشیده و کفش های بدقواره ای پوشیده بود" (اشتاین بک، ۱۹۳۸: ۲۸۳). الیزا مشغول هرس کردن "گل های داوودی" است و سپس، به خاک گل ها می پردازد و آن ها را صاف و هموار می کند و علف های هرز را بیرون می کشد. "گرچه باغبانی برای زنان ممکن است فعالیتی مردانه به نظر آید، اما می بینیم که الیزا تمام ظرافت و دقت خود را صرف این کار می کند که نتیجه آن، پرورش "گل های داوودی" زیبا است. الیزا فرزند ندارد و مراقبت او از خاک "گل های داوودی" یادآور توجه خاص مادر به صاف و هموار کردن رختخواب بچه است" (اولیایی، ۱۳۷۷: ۷۵). از سوی دیگر، اگر به دنیای برون حصار نگاه کنیم، نشانه های دنیای مردان به چشم می خورد. حتی الیزا نیز به این دنیا خیره شده است و به تماشای شوهرش و دو مردی می پردازد که کنار تراکتور ایستاده اند و مشغول معامله هستند. هنری که کارش پرورش گاو نر است، در این معامله تعدادی از آن ها را با قیمت خوبی فروخته است.

بر خلاف راوی سوم شخص محدود در "گل های داوودی" که نگاهی از برون به درون دارد، این نوع روایت داستان ویژگی ای مردانه است و در جای خود بحث خواهد شد؛ راوی اول شخص در "چراغ ها را من خاموش می کنم"، نگاهی از درون به برون دارد. جالب آن که کلاریس نیز از دنیای درون خانه اش بیشتر صحبت می کند. خواننده در "چراغ ها را من خاموش می کنم" به صورت تدریجی و با کنار هم گذاشتن تصاویر متعددی که راوی می دهد، به تصویر کلی از فضا و مکان دست می یابد. در این رمان مکان غالب اتفاقات داستان منزل کلاریس است و

این فضا کاملاً زنانه است. کلاریس دائماً در حال گردگیری، طبخ غذا، شستن ظروف، رسیدگی به بچه ها، تدارک میهمانی و مواردی از این دست است. اما آنچه فضاهای این دو داستان را به هم شبیه می‌سازد، احساسی است که شخصیت‌های اصلی این دو داستان از آن دارند. حس تنهایی و محدود بودن بر روح الیزا سنگینی می‌کند و هر دوی آن‌ها سعی دارند که حصار محدودیت‌ها را بشکنند. در عین حال، نکته جالب توجه این است که هر دو نویسنده مکانی را برای داستان خود انتخاب کرده‌اند که در واقع، محل زندگی آنان در گذشته بوده است. دره سالیانس جایی است که اشتاین بک در آن بزرگ شده و این مکان را در بیشتر آثارش به تصویر کشیده است. آبادان نیز جایی است که زویا پیرزاد در آنجا به دنیا آمد و مدتی از دوران کودکی اش را آنجا گذراند.

فضا و مکان در این دو اثر آینه‌ای است که در آن عواطف زنانه سرکوب شده شخصیت‌های داستان را می‌توان نشان داد. البته باید توجه داشت که این عواطف و احساسات سرکوب شده را می‌توان از هم جدا کرد. برسلر در معرفی فمینیسم به شاخه‌هایی از فمینیسم اشاره می‌کند که یا به بررسی عواطف سرکوب شده درونی می‌پردازد و یا به سرکوب زنان در جامعه (برسلر، ۱۷۸:۲۰۰۷). در «گل‌های داوودی» الیزا از هر دو نوع سرکوب رنج می‌برد. یعنی هم احساسات و عواطف زنانه اش سرکوب شده و هم توسط جامعه مردسالار، که هنری و مرد دوره گرد نماینده آن هستند، از حضور در جامعه منع شده است. ولی در «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم»، کلاریس بیشتر از سرکوب عواطف زنانه اش رنج می‌برد. هر چند منبع این سرکوب عرف و فرهنگ جامعه مردسالار است.

موضوع شخصیت‌های اثر ادبی و جنسیت آنان و همچنین، نوع شخصیت‌پردازی به کار رفته در یک اثر ادبی، در تمامی مراحل نقد فمینیستی همواره مد نظر بوده است. ویرجینیا ولف (Virginia Woolf) و سیمون دوبوار (Simone De Beauvoir) چهره‌های شاخص مرحله نخست هستند. منتقدین فمینیستی در این دوره بر تصویر ارائه شده از شخصیت‌های زن در آثار نویسندگان مرد تمرکز می‌کردند و سعی داشته‌اند نشان دهند که در اینگونه آثار، همواره تصاویر کلیشه‌ای از زنان ارائه می‌گردد، تصاویری که مویده جایگاه برتر مردان در جامعه است. در اواخر این دوران بود که منتقدین فمینیستی به این باور رسیدند که بررسی شخصیت‌های زن از دیدگاه فوق در واقع، به نوعی بر نظام مرد-محور حاکم در اثر ادبی صحه می‌گذارد و نه تنها آن-

ها این نظام قدرت طلب و نابرابر را به چالش نمی کشند؛ بلکه با این نوع بررسی نقدی به تقویت آن کمک می کنند. در مرحله دوم نقد ادبی فمینیستی، که عمدتاً منتقدین انگلیسی-آمریکایی و فرانسوی را شامل می شود، علاوه بر شخصیت های زن آثار به نویسنده زن، خواننده زن و تجربه زنانه نیز توجه وافری نشان داده شد (برسler، ۲۰۰۷: ۲۲۱). البته شاخه انگلیسی-آمریکایی نقد فمینیستی به نقد عملی پرداخت و شاخه فرانسوی آن، که بیشتر تحت تاثیر روانکاوی فروید و ژاک لاکان بود، به جنبه های تئوری پرداخت و در این زمینه پیشرفت قابل ملاحظه ای کرد. اما این بدین معنا نیست که این دو شاخه مهم نقد فمینیستی از روش ها و نظریه های نقدی یکدیگر در بررسی شخصیت های آثار ادبی بهره ای نبرده اند. در بررسی شخصیت های "گل های داوودی" و "چراغ ها را من خاموش می کنم"، می توان از یافته های مرتبط هر دو شاخه استفاده کرد تا از این طریق بتوان تصویر روشن تری از دنیای درون شخصیت ها و ارتباط آنان با یکدیگر ارائه داد.

شاید برجسته ترین وجه اشتراک این دو اثر، شخصیت های اصلی آنان باشد و این همان نکته ای است که به بحث فمینیسم در این آثار قوت می بخشد. هر دو نویسنده تلاش می کنند که از طریق طرح داستان ها تصویری از شخصیت زنان به کار رفته در آثارشان به دست دهند. اگر این داستان ها به گونه ای بررسی شوند که ارتباط وقایع داستان با دنیای درون شخصیت های اصلی را نشان ندهد، در واقع، درک داستان در هاله ای از ابهام فرو خواهد رفت. آنچه در دنیای پیرامون الیزا و کلاریس رخ می دهد، مهم و هیجان انگیز نیست؛ بلکه تمرکز این آثار بر چیزی است که در درون شخصیت اصلی زن رخ می دهد و این همان چیزی است که این داستان ها را جذاب و خواندنی می کند.

گیلبرت (Gilbert) و گوبار (Gubar) در بررسی خود از تصاویر ارائه شده از زنان در آثار ادبی، معتقدند که دو نوع تصویر کلیشه ای از زنان در ادبیات وجود دارد: "فرشته ای در خانه" و "زنی دیوانه در اتاق زیر شیروانی". زن هنگامی که به عنوان فرشته در خانه ترسیم می گردد، در می یابد که رفاه فیزیکی و مادی او هدیه ای از سوی همسرش است. هدف او در زندگی راضی کردن همسر، توجه به رفاه و آسایش او و اطاعت از اوست و زن با خدمت کردن به همسر و فرزندش به بیشترین رضایت دست می یابد. زمانی که نویسنده یا شخصیت های زن اثر او چنین نقشی را رد می کنند، جامعه مرد-محور و فرهنگ حاکم بر آن چنین زنی را "هیولا" می نامند، زن دیوانه ای که در اتاق زیر شیروانی زندانی است و به لحاظ توان جنسی به طور چشمگیری تضعیف شده است (گیلبرت، ۱۹۷۹: ۵۸۴). تصویری که از الیزا و کلاریس در ابتدای این دو داستان داده

می شود، با "فرشته ای در خانه" تطبیق دارد. الیزا زنی سی و پنج ساله، خانه دار و خوش اندام است که با شوهرش هنری در مرتعی واقع در دره سالیانس ایالت کالیفرنیا زندگی می کند. او زنی سختکوش است و خانه اش از تمیزی برق می زند و "گل های داوودی" ای که پرورش داده است، شکوفه های بزرگی داده اند. از طرفی، کلاریس نیز زنی تحصیل کرده، زیبا با همین سن و سال است که مادر سه فرزند است. بیشتر وقت او صرف رسیدگی به بچه ها و شوهر، تمیز کردن خانه، پختن غذا و کارهایی از این قبیل می شود. اما همین که در حالات این دو شخصیت اصلی زن با دقت نگاه کنیم، متوجه مشکلاتی در زندگی آنان می شویم، ولی آنها توانسته اند با این مشکلات خود را وفق بدهند. اشتاین بک از همان ابتدای داستان با استفاده از زمینه نمادین و همچنین، توصیف لباس باغبانی ای که بر تن الیزا است، تلاش می کند محدودیتی را که در زندگی الیزا وجود دارد، به طور ضمنی بیان کند. زویا پیرزاد نیز کلاریس را گرفتار در زندگی روزمره اش نشان می دهد. به طوری که دائما در حال سرویس دهی به اعضای خانواده است.

تصویری که از این دو زن ارائه می شود، از دید شوهرانشان (هنری و آرتوش) مطلوب و دوست داشتنی است. هنری همسرش الیزا را دوست دارد و به طرق مختلف سعی دارد که او را خوشحال و راضی نگه دارد. مثلا به تمجید و تحسین "گل های داوودی" ای که الیزا پرورش داده، می پردازد و یا هنگامی که الیزا لباس بیرون پوشیده، به زیبایی او واکنش نشان می دهد و یا اینکه برای تنوع پیشنهاد می کند برای صرف شام به شهر بروند. آرتوش نیز از کلاریس و زندگی اش راضی است و در واقع، اداره امور خانه را به کلاریس سپرده و خودش چندان نقش فعالی در این زمینه ندارد.

تا به این جای کار مشکلی به نظر نمی آید؛ اما همین که فرد جدیدی در زندگی الیزا و کلاریس پا می گذارد، همه چیز به هم می ریزد. مرد دوره گرد توانسته با توجه نشان دادن به "گل های داوودی" نظر الیزا را به خود جلب کند. کاری که هنری تا به حال در انجام آن ناکام مانده است. هنری وقتی که درباره "گل های داوودی" اظهار نظر می کند، به نحوی الیزا را مأیوس می کند؛ زیرا هنری آرزو می کند که کاش الیزا به جای پرورش گل به پرورش سیب در باغ می پرداخت و سیب هایی به بزرگی "گل های داوودی" می توانست پرورش دهد. اما مرد دوره گرد به زیبایی "گل های داوودی" توجه می کند و نشان می دهد که می تواند پیوند عاطفی بین الیزا و گل ها را درک کند. عواطف و احساسات و آرزوهای الیزا در هویت جنسیتی او تعریف نشده اند. چراکه

هویت جنسیتی زنان بر اساس طبیعت آنان شکل نگرفته است؛ بلکه زیر بنای این هویت فرهنگ و جامعه مرد-محور است که برای زنان ارزش ها، معیارها و نقش های خاصی تعریف کرده است. رزمی تانگ در تبیین عقیده ایریگاری می نویسد:

گفتمان مردانه به دلیل «درآینه نگری» خود شیفته وار فلسفی... هرگز قادر نبوده زن یا زنانه را به صورت چیزی غیر از بازتاب مرد یا مردانه درک کند. بنابراین، اندیشیدن به «زن زنانه» در ساختارهای اندیشه مردسالاری کاری ناممکن است. مردان هنگامی که به زنان نگاه می کنند، زنان را نمی بینند؛ بلکه بازتابها یا تصاویر مردان را می بینند (تانگ، ۱۳۸۷: ۳۶۱).

در داستان «چراغ ها را من خاموش می کنم» کلاریس نیز همین اتفاق را تجربه می کند. آمدن امیل و خانواده اش به آبادان و اقامت آنان در همسایگی خانه کلاریس موجبات آشنایی کلاریس و امیل را فراهم می آورد. رابطه امیل و کلاریس با عواطف آنان (خصوصاً عواطف کلاریس) گره خورده است. بر خلاف آرتوش، امیل به گل های نخودی توجه نشان می دهد و خاک آنها را عوض می کند، کتاب های کلاریس که بیشتر رمانتیک هستند، برایش جالب است و توانسته به نحوی عمل کند که کلاریس گمان کند از خلوت تنهایی او که سرشار از احساسات و عواطفش است، مطلع است.

در این مواجهه بین شخصیت های اصلی و مردانی که حضور موقتی در زندگی آنها دارند، بحران عاطفی در الیزا و کلاریس شعله می گیرد و منبع انگیزه ای می شود که آنها را به فکر خودشان و نیازهای خود به عنوان زن می اندازد. الیزا با شور و هیجان فراوان «گل های داوودی» را به مرد دوره گرد می دهد و با دقت فراوان توصیه های لازم برای نگهداری آنها را ارائه می دهد و از این طریق، در واقع، آن جنبه از وجودش را بیان می کند که در هویت جنسیتی او تعریف نشده است. کلاریس نیز به شکلی مشابه در شرف آن است که از مرزهای هویت جنسیتی خود عبور کند. حضور امیل و ارتباط با او کلاریس را متحول کرده، زندگی یک نواخت و کسل کننده اش شور و هیجان جدیدی گرفته است. اما اشتاین بک نتوانسته در ابراز این موضع فمینیستی، خود را از سیطره نظام مردسالار رها سازد. در واقع، در یک جامعه مرد سالار، زنان تنها قربانیان آن نیستند؛ بلکه مردان، یا گروهی از آنان، نیز ممکن است از حدود و ثغوری که جامعه و فرهنگ تعیین می کند، رنج ببرند. تصویری که اشتاین بک از الیزا ارائه می دهد، به نظر قابل ملاحظه تر می آید. اگر توجه کنیم که او این داستان را در سال ۱۹۳۸ هنگامی نوشت که باورهای

سنتی راجع به زنان و توانایی های آنها در آمریکا رایج بود. بسیاری از مردان بدون تأمل این تفکر سنتی را پذیرفته بودند که تنها چیزی که زنان در زندگی نیاز دارند، شوهرانی توانا و مبلغ قابل توجهی پول است. اگر از این منظر بنگریم، همدردی اشتاین بک با زنان نگاهی مدرن است. الیزا از بعد از ملاقات با مرد دوره گرد دیگر مورد تأیید جامعه سنتی نیست. او به طور آشکاری سکسی جلوه می کند، تحمل شوهرش را ندارد و از زندگی اش ناراضی است. اشتاین بک و الیزا هر دو اجازه و توان شکستن حصارهای جامعه مرد-محور را ندارند. در پایان داستان اشتاین بک، آگاهانه یا ناآگاهانه، از روی همدردی قصد دارد که تراژدی زندگی الیزا را به تصویر بکشد. او الیزا را هرگز محکوم نمی کند و در عوض، تباه شدن استعداد، انرژی و بلند پروازی الیزا را به گونه ای تراژیک ارائه می دهد. به جای آنکه از ما بخواهد به تندی در مورد او قضاوت کنیم، از ما می خواهد که بدانیم چرا چنین رفتارهایی از خود نشان می دهد. اما در پایان "گل های داوودی"، تصویر ارائه شده از الیزا دیگر شباهتی با "فرشته درون خانه" ندارد. زیرا الیزا در صحنه پایانی داستان "یقه کشش را بالا می کشد تا او [هنری] نبیند که دارد آهسته اشک می ریزد- مثل یک پیرزن" (اشتاین بک، ۷۳). اشتاین بک در این موضع فمینیستی نتوانسته خودش را از قید محدودیت ها و تعریف های مردسالارانه حاکم بر افراد جامعه رها سازد. الیزا که دیگر در چارچوب جامعه مردسالار جایی ندارد، با بر چسب "زنی دیوانه در اتاق زیر شیروانی" طرد می شود.

پیرزاد در "چراغ ها را من خاموش می کنم"، کلاریس را به گونه ای ارائه می دهد که با تصویر مردسالارانه زن به عنوان "فرشته ای در خانه" هماهنگی دارد. تقریباً می توان گفت که همه شخصیت های این داستان کلاریس را تمجید می کنند؛ هم به لحاظ زیبایی و هم به لحاظ شخصیت. کلاریس حتی شخصیت سوگلی نویسنده نیز هست و داستان هم بر زندگی، احساسات و عواطف او تکیه دارد. اما کلاریس پس از آشنایی با امیل و سوء برداشتی که از این آشنایی دارد، همانند الیزا، دچار نوعی تشویش درونی می شود، تحولی که به او میل به شکستن محدودیت های حاکم را می دهد. بتی فرایدن (Betty Freidan) معتقد است که "یک زن باید بتواند بگوید، و احساس گناه هم نکند، که من کیستم و از زندگی چه چیزی می خواهم. او نباید احساس

کند که خودخواه یا بیمار روانی است اگر اهداف خودش را دنبال کند، اهدافی سواى شوهر و فرزندان" (فرایدن، ۲۰۱۳: ۱۷۴).

۲-۲- پایان بندی داستان

پایان بندی داستان نشان می دهد که پیرزاد در این رمان قهرمان-زنی را به تصویر می کشد که "ادعای فمینیستی ندارد" (حق شناس، ۱۳۸۱: ۶۰). پیرزاد به گونه ای متفاوت از اشتاین بک عمل می کند. او که پیامد این سنت شکنی را در صحنه حمله ملخ ها به کلاریس و خواننده گوشزد می کند، پایان بندی داستان را به گونه ای دیگر طرح می کند. او در فصل های پایانی داستان تلاش می کند که نشان دهد با منطقی که براساس آنچه قبلاً اتفاق افتاده، قابل توجیه نیست، شخصیت اصلی از حماقتی که کرده، درس گرفته و اکنون قدردان زندگی اش است. دیگر صحبتی از تنهایی، زندگی کسل کننده روزمره و ناامیدی شخصیت نیست؛ بلکه نوعی امید و سرزندگی در کلاریس دیده می شود. پایان داستان کلاریس را نشان می دهد که روی تاب حیاط خانه اش نشسته و چند پروانه قشنگ را می بیند که روی بوته گل نشسته اند. "گفته بود « پروانه ها هم مهاجرت می کنند». به آسمان نگاه کردم. آبی بود. بی حتی یک لکه ابر" (پیرزاد، ۱۳۸۰: ۲۹۳). بر خلاف الیزا، کلاریس خوشبخت و خرسند از زندگی نشان داده می شود؛ همانند "فرشته ای در خانه". اگر اشتاین بک الیزا را وامی دارد تا با مرد دوره گرد از آرزوهای سرکوب شده اش صحبت کند و مرد دوره گرد، به عنوان نماینده جامعه مرد-محور، با دور انداختن "گل های داوودی" او را تنبیه می کند، پیرزاد با ارائه صحنه حمله ملخ ها و اشتباهی که درباره امیل مرتکب شده، به کلاریس یادآوری می کند که در صورت نادیده گرفتن سنت های حاکم و مردانه عقوبت خواهد شد. چرا پیرزاد، بر خلاف اشتاین بک، با جمع بندی سراسیمه و تا حدی غیر منطقی پایان داستان تلاش می کند قهرمان-زن داستانش را همان فرشته ابتدای داستان نشان دهد؟

یکی از روش های پاسخ به سوال فوق استفاده از نظریه نقد زنانه (Gyno criticism) الین شوالتر (Elaine Showalter) است. وی با مطرح ساختن موضوع نویسنده زن، شخصیت اصلی زن و تجربه زنانه در آثار ادبی، به نقد فمینیستی تنوع و وسعت بخشید. او تلاش کرد که نشان دهد نوشتار زنان براساس طبیعت و تجربه زنانه شان متفاوت است و از این رو، حوزه جدیدی در نقد فمینیستی گشوده شد که به نقد و بررسی آثار زنان از نقطه نظر زن بودن آنان می پرداخت. در روابط کلامی "مردان رقابت آمیز برخورد نموده، متمایل و مستعد تعارض اند. در حالی که زنان وابسته به تشریک مساعی، متمایل به پیوستگی و سازگاری اند" (دبوراتانن ۲۰۱۱: ۱۳۷۶). اگر

پیرزاد در پایان بندی داستان، کلاریس را به عاقبت الیزا دچار نمی کند، می توان دلیل آن را در ماهیت زنانه او جستجو کرد. برخلاف اشتاین بک، به عنوان نویسنده مرد، که الیزا را به سوی واکنش و طغیان علیه جامعه مردسالار سوق می دهد و در نهایت، او را شکست خورده جلوه می دهد، پیرزاد، به عنوان نویسنده زن، به دنبال آن است که به حفظ روابط و پیوندهای موجود بپردازد. این بدان معنی نیست که زنان در برابر ستمی که بر آنان در جامعه روا داشته می شود، اهل هیچ گونه مقاومت و اعتراض نیستند؛ بلکه زنان اعتراض خود را به قیمت شکستن پل های پشت سرشان انجام نمی دهند.

۲-۳- مضمون دو اثر

مضمون در این دو اثر با شخصیت های اصلی زن ارتباط تنگاتنگی دارد. در "گل های داوودی"، همانطور که عامل زمینه به درک شخصیت کمک می کند، درک شخصیت نیز به فهم مضمون داستان می انجامد. اشتاین بک با استفاده از نماد گویای "گل های داوودی" و عامل زمینه نمادین سعی در بیان وضعیت ناامید کننده زنان در جامعه مردسالار دارد، جامعه ای که دنیای زنان را، همانند باغچه الیزا، محدود و محصور کرده است. خصلت های زنانه زنان که در نماد "گل های داوودی" خلاصه شده اند، نادیده گرفته می شوند و طرد می شوند. تنهایی و سرخوردگی زنان در چنین جامعه ای مضمون اصلی داستان "چراغ ها را من خاموش می کنم" نیز هست. پیرزاد در این داستان تصویر دیگری از این مضمون را نشان می دهد: زنی که تنها نیست؛ ولی احساس تنهایی می کند. کلاریس در زندان روزمرگی گرفتار آمده و احساس تنهایی او زمینه ساز چالش اصلی داستان می شود. نکته قابل تأمل آن است که پیرزاد نیز برای بیان این مضمون از گل به عنوان نماد زن و خصلت هایش استفاده می کند. در این داستان از بیش از دوازده گل نام برده شده و گلدان گل نخودی روی هر پنجره آشپزخانه نقشی کلیدی در روابط بین کلاریس و امیل بازی می کند. در هر دوی این داستان ها، گل رابطه بین شخصیت اصلی و مرد غریبه را پیوند می زند. هنری و آرتوش نیز نسبت به "گل های داوودی" و "گل های نخودی واکنش متفاوتی نشان می دهند. هنری فقط بزرگی و اندازه گل ها را می بیند و قادر به درک زیبایی و احساس نهفته در گل ها نیست. آرتوش که تا نزدیکی پایان داستان توجه خاصی به گل های نخودی نشان نمی دهد، بعد از شکسته شدن گلدان گل نخودی، برخلاف انتظار، با گلدان گل نخودی جدیدی وارد منزل می

شود. از اینجاست که پیرزاد راهش را از اشتاین بک جدا می کند. برخلاف الیزا، کلاریس در پایان داستان سرخوردگی و تنهایی خود را فراموش کرده و احساس خوشبختی می کند. البته این همان جایی است که منطق داستان دچار سستی می شود.

اشتاین بک و پیرزاد موضع یکسانی نسبت به مضمون فمینیستی به کار رفته در آثارشان اتخاذ می کنند. یعنی، هر دو سعی می کنند جایگاه زن در جامعه مردسالار را ترسیم کنند. اشتاین بک نشان می دهد که الیزا "فمینیست دوره جنینی و نماینده آرمان فمینیستی برابری و شکست اجتناب ناپذیر آن است" (سویت، ۱۹۷۴: ۲۱۳) پیرزاد نیز همین مضمون را دنبال می کند، با این تفاوت که یأس و سرخوردگی ناشی از این نابرابری را تا حد زیادی کمرنگ جلوه می دهد. هیچ یک از این نویسندگان مواضع فمینیستی دوآتشه در برابر جامعه و فرهنگ مردسالار اتخاذ نمی کنند و تنها به ارائه تصویری از این جامعه نا برابر اکتفا می کنند.

۲-۴- زاویه دید

اشتاین بک در "گل های داوودی" از زاویه دید سوم شخص محدود برای روایت داستان استفاده می کند. به جز توصیف صحنه های آغازین داستان که راوی سوم شخص دانای کل است، راوی داستان از الیزا فاصله نمی گیرد و تلاش می کند که دنیای پیرامون الیزا را از دید او به ما نشان دهد. در این حین، تنها خواننده است که در پایان داستان این امکان را می یابد تا با تحلیل گفتار و رفتار الیزا از دنیای درون او درکی به دست آورد. اشتاین بک خواننده را تا مرز تنهایی الیزا راهنمایی می کند؛ ولی در طول داستان هیچ گونه اطلاعاتی از دنیای درون او مستقیماً ارائه نمی دهد. جهت نگاهی که به الیزا وجود دارد، از برون به درون است. در این داستان در واقع، زن مضمون نگاه راوی است. همانطور که زن در جامعه مرد سالار با نگاهی مردانه دیده می شود و برایش امکان فرار از چنین نگاهی وجود ندارد، زاویه دید سوم شخص نیز در این داستان کوتاه بر الیزا تمرکز دارد. ولی در "چراغ ها را من خاموش می کنم" این زن است که به خود نگاه می کند. این رمان با استفاده از زاویه دید اول شخص، اقدام به روایت داستان می کند. راوی داستان، کلاریس، که اتفاقاً شخصیت اصلی آن نیز می باشد، با استفاده از این زاویه دید این فرصت را می یابد که تجربیات، عواطف و احساسات خود را بی واسطه برای خواننده بیان کند. انتخاب این زاویه دید از سوی پیرزاد بستری فمینیستی را فراهم می آورد؛ چراکه نویسنده زن داستان با انتخاب قهرمان اصلی زن و به کارگیری زاویه دید اول شخص، بستری زنانه را در رمان فراهم می سازد تا هم دنیای درون زنان به تصویر کشیده شود و هم خواننده به این فضای زنانه مستقیماً دسترسی

داشته باشد. جهت نگاه راوی از درون به برون است. زاویه دید در این دو داستان به بیان تنهایی شخصیت اصلی زن کمک می کند. در "گل های داوودی" تنهایی الیزا به تعبیر شخصیت رازآلود او می انجامد. چراکه شخصیت های مرد این داستان فرصت آشنایی دقیق با دنیای درون الیزا را نمی یابند. تنها خوانندگان داستان با در نظر گرفتن گفتار و رفتار الیزا به طور غیر مستقیم می توانند دورنمای این تنهایی را ببینند. راوی داستان در واقع، خواننده را با الیزا تنها می گذارد تا او را درک کند و همین، باعث پیدایش تحلیل های متنوع از الیزا و داستان شده است. در "چراغ ها را من خاموش می کنم" زاویه دید خود دلیل تنهایی الیزا است، چراکه راوی که خود قهرمان اول رمان است، در گیر هیچ صحنه گفتگوی دو نفره ای نمی شود، به ویژه با هیچ کس در داستان روبرو قرار نمی گیرد. در نتیجه، به غایت تنهاست. تنهایی این زن در این کتاب، به صورت بسیار هنرمندانه و در عین حال، نهان روشنانه ترسیم شده است. این رمان در قالب یک تک گویی بیان می گردد و دیالوگ اصلی داستان در درون ذهن کلاریس بین "دو ور ذهن" او واقع می گردد. زاویه دید اول شخص در این رمان به نوعی خصوصی جلوه می کند؛ چراکه هیچ یک از شخصیت های داستان از جدال درون ذهن کلاریس مطلع نمی شوند. زویا پیرزاد، به عنوان نویسنده زن، با انتخاب شخصیت اصلی زن با استفاده از زاویه دید اول شخص و ترسیم دنیای درونی یک زن، داستان "چراغ ها را من خاموش می کنم" را در چارچوب ادبیات زنانه قرار می دهد.

۲-۵- سبک بیان

پیرزاد و اشتاین بک با استفاده از سبکی رئالیستی داستان های خود را بیان می کنند. سیر رخدادهای داستان ها به صورت خطی پیش می رود و هر دو نویسنده سعی دارند تصویری واقعی از شخصیت ها و دنیای پیرامون آن ها نشان دهند. اشتاین بک بیشتر به جایگاه الیزا در اجتماع توجه دارد و به جز صحنه ای که الیزا برای دوش گرفتن به درون خانه اش می رود، سایر رخدادها در داستان خارج از خانه او رخ می دهند. اشتاین بک در تصویر پردازی های خود از طبیعت استفاده فراوانی می کند؛ اما این طبیعت، به جز "گل های داوودی" که نماد زنانگی الیزا هستند، به نوعی مردانه و خصمانه جلوه می کند. دره سالیناس و مرتعی که الیزا در آن زندگی می کند، مضامین محدود بودن و حبس بودن الیزا را بازگو می کنند. کار و فعالیتی که در مرتع انجام می شود، با طبیعت الیزا سازگار نیست و حتی آدم های این جامعه، مرد دوره گرد، نیز الیزا را در نهایت مأیوس

و سرخورده می‌کنند. هر چند که نوع ادبی داستان کوتاه در مقایسه با رمان تفاوت‌ها و محدودیت‌های خاص خود را دارد، ولی اشتاین بک در جامعه‌ای که به تصویر می‌کشد، اشاره‌ای به سایر زنان و روابط بین آن‌ها ندارد. زبان به کار رفته در داستان ساده و توصیفی است، به جز صحنه دیالوگ بین الیزا و مرد دوره‌گرد که الیزا از همدردی مرد دوره‌گرد به وجد آمده و از نوع زندگی آزاد و ماجراجویانه او شگفت زده شده است و در نتیجه، زبان او به نوعی احساسی و شاعرانه می‌شود. این صحنه نشان می‌دهد که اشتاین بک از تفاوت بین نحوه گفتار زنان و مردان آگاه است.

داستان "چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم" نمونه بارزی از ادبیات زنانه و زنانه نویسی است. پیرزاد نیز "نویسنده‌ای رئالیست است. بسیار ساده و سرراست می‌نویسد و داستان‌هایش بر جریان خط مستقیم پیش می‌رود" (حق شناس، ۱۳۸۱: ۵۷). تصویرپردازی به کار رفته در این داستان از دنیای درون خانه و اجتماع خارج آن بهره می‌برد و شخصیت اصلی زن داستان در دنیایی وسیع‌تر و با روابط پیچیده‌تر به تصویر کشیده می‌شود. برخلاف "گل‌های داوودی" که فقط بر روابط زن و شوهر و زن و مرد تمرکز می‌کند، در این رمان انواع روابط مورد توجه قرار گرفته‌اند: مادر و دختر، خواهر و خواهر، زن و شوهر، زن و فرزند، زن و مرد و ... تعداد شخصیت‌های زن (و از همه طیف: متأهل، بیوه، مطلقه، ترشیده و دم‌بخت) به مراتب بیشتر از شخصیت‌های مرد است و چندین خانواده در این رمان حضور دارند. نحوه گفتار زنان کاملاً از مردان متفاوت است. زنان با ادا و اطوار خاص خود حرف می‌زنند: "قربان قد و بالات. بچه‌ام به کی رفته با این همه بانمکی" (پیرزاد، ۱۳۸۰: ۴۲)؛ تکیه کلام و دشنام‌های خاص خود را دارند: "پس خواهر آکله اش که عین اجل معلق ... " (همان: ۳۳)؛ نسبت به مردان خرافاتی‌تر هستند: "آدم‌های حساس انگشت‌های بلند و باریک دارند" (همان: ۵۰) و همانند نویسنده رمان، جزئی نگردد. زنان در هر دو اثر در روابط کلامی خود به هر دو جنبه پیام و فرا پیام توجه نشان می‌دهند. در حالی که مردان فقط به جنبه پیام و معنای آن توجه می‌کنند. زنان علاوه بر این، به مضامین جانبی و ناگفته‌های روابط کلامی توجه دارند. در گفتگوی بین الیزا و مرد دوره‌گرد و همچنین، کلاریس و امیل این جنبه پیام و فرا پیام رابطه کلامی‌ای است که الیزا و کلاریس را دستخوش بحران می‌کند. تمجید و تحسین مرد دوره‌گرد برای الیزا فرا پیام همدردی و تفاهم را دارد که در پایان به یأس و ناامیدی او از جامعه مرد-محور می‌انجامد و همدردی امیل با کلاریس توهم ارتباطی عاطفی را در کلاریس پدید می‌آورد که در نهایت، در قالب یک آبرونی نمایشی، بی‌پایه بودن آن آشکار می‌گردد: "

«همه دلشان می خواهد با تو حرف بزنند. حرف زدن با تو راحت است». نگاهم کرد. «انگار آدم سال هاست می شناسدت.» (همان: ۱۰۳).

نکته آخر آن که پیرزاد در زبان و تصویرپردازی به کار رفته در این رمان، همانند اشتاین بک در «گل های داوودی»، شاعرانه و احساسی نمی نویسد. به عبارت دیگر، ویژگی " آثار پیرزاد فارغ بودن زبان آن از رنگ ها و آرایه ها و ویژگی های زبان شعر است. هیچ وقت درگیر آرایه ها و ویژگی های شعری نمی شود. هیچ وقت از ابزار شعری اعم از ابزار آوایی، واژگانی نحوی یا صرفی بهره نمی جوید. از هیچ جای کتاب او بوی شعر نمی آید" (حق شناس، ۱۳۸۱: ۵۷). این در حالی است که سیکسو معتقد است نویسنده زن از طریق سبک و زبان خود، نوشتار زنانه (L'écriture féminine)، باید به دنبال برهم زدن نظام زبان مرد محور (phallogocentric) باشد و هویت جدیدی برای خود بسازد، هویتی که بر اساس طبیعت زنانه اوست و در برابر گفتمان مرد سالار قد علم می کند^۲ (سیکسو، ۲۵). اما همانطور که قبلا اشاره شد، پیرزاد در پی اتخاذ موضعی فمینیستی، حتی در سطح زبان، نیست و تنها به ارائه تصویری واقع گرایانه از زن در جامعه و خانواده بسنده می کند.

۳- نتیجه گیری

زویا پیرزاد و اشتاین بک با انتخاب قهرمان اصلی زن در آثار خود طرح تقریبا مشابهی را ارائه می دهند که در نهایت، به بررسی جایگاه زنان در جامعه مرد-سالار می انجامد. در ابتدای هر دو اثر، نویسندگان تصویری که از شخصیت اصلی زن خود ارائه می دهند، سازگار با جامعه مرد سالار است؛ در حالی که در پایان «گل های داوودی» شخصیت اصلی زن به دلیل نادیده گرفتن معیار های این جامعه مجازات می شود. این در حالی است که پیرزاد با تکیه بر هویت زنانه خود شخصیت اصلی زن خود را از چنین فرجامی دور نگه می دارد. هر دو نویسنده سعی دارند مشکلات و محدودیت های زنان را در مواجهه بین شخصیت اصلی زن داستان و مردی غریبه که حضوری کوتاه، ولی تاثیر گذار در زندگی آنان دارد، نشان دهند. مضمون هر دو اثر شبیه یکدیگر است؛ ولی زاویه دید متفاوت آن ها امکان نگرستن به زندگی این زنان را از منظر های متفاوتی فراهم می سازد. سبک به کار رفته در هر دو اثر رئالیستی است و نویسندگان با زبانی ساده

داستان را روایت می کنند. تلاش هر دو نویسنده در جهت ارائه تصویری از زنان در جامعه ای است که به هویت جنسیتی آنان بی توجه است. با این حال، هیچ یک از این نویسندگان در پی اتخاذ موضعی فمینیستی نمی باشد. آنچه به ذهن می رسد، این است که جنسیت نویسنده در چگونگی شکل دادن و چیدمان عناصر داستان در جهت برداشت فمینیستی خواننده تاثیرگذار است. پیرزاد شخصیت داستانش را از سرنوشتی غم انگیز می رهاند تا شاید بدینوسیله قدرت زنانه او را در مواجهه با جامعه مردسالار به رخ بکشاند.

یادداشت ها

^۱. ترجمه از نویسنده مقاله است.

^۲. ترجمه از نویسنده مقاله است.

فهرست منابع

الف- منابع فارسی

- ۱- پیرزاد، زویا، (۱۳۸۰)، چراغ ها را من خاموش می کنم، تهران: نشر مرکز، چاپ سی و سوم.
- ۲- حسن آبادی، محمود، (۱۳۸۱)، مکتب اصالت زن (فمینیسم) در نقد ادبی، مشهد: نیکونشر، چاپ اول.
- ۳- حق شناس، علی محمد، و دیگران، "در خلوت راوی"، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۶۰، ۵۴-۶۱.
- ۴- دבורا تانن، (۱۳۶۷)، تو مرا نمی شناسی، ترجمه قراچه داغی-فتوحی، تهران: نشر واحدی، چاپ چهارم.
- ۵- رزمی، تانگ، (۱۳۸۷)، نقد و نظر: درآمدی جامع بر نظریه های فمینیستی، ترجمه منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی، چاپ اول.
- ۶- فریدمن، جین، (۱۳۸۱)، فمینیسم، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: آشنایان، چاپ اول.
- ۷- نجم عراقی، منیژه، و دیگران، (۱۳۸۲)، زن و ادبیات، سلسله پژوهش های نظری درباره مسایل زنان، تهران: نشر چشمه، چاپ اول.

ب- منابع انگلیسی

- 8- Bressler, Charles E. (2007), *Literary Criticism: An Introduction to Theory and Practice*. New Jersey: Pearson, 4th edition
- 9- Cixous, Hélène. (1981), "The Laugh of the Medusa." In Elaine Marks and Isabelle de Courtivron ed. *New French Feminisms*. New York: Schocken.
- 10- Friedan, Betty, et al, (2013), *The Feminine Mystique*. 50th Anniversary edition. New York: W. W. Norton & Company.
- 11- Gilbert Sandra, Susan Gubar, (2000), *The Madwoman in the Attic*. London: Yale University Press, 2nd edition.
- 12- Ouliaeinia, Helen, (1999), "The Withered Flower" In *A Guide to The Analysis of The Short Story*, P. 47-79, Isfahan: Isfahan University Publication, 2nd edition.
- 13- Selden, Raman, and Peter Widdowson, (1993), *A Reader's Guide to Contemporary Literary Theory*. London: Biddles Ltd, Guilford & King's Lynn, 3rd edition.
- 14- Steinbeck, John. "Chrysanthemums", (1962), In *50 Great Short stories*. New York: Bantam Books, pp. 282- 291.
- 15- Sweet, Charles A, (1974), "Ms Elisa Allen and Steinbeck's 'Chrysanthemums' " In *Modern Fiction Studies*. 20, 211- 213.
- 16- Wolff, J., (1990), *Feminine Sentences; Essays on Women and Culture*, Cambridge: Polity.
- 17- Lodge, David and Nigel Wood, (2000), *Modern Criticism and Theory*, New Jersey: Pearson Education Inc..